



فصلنامه علمی پژوهشی فلسفه و الاهیات
سال هجدهم، شماره سوم، پاییز ۱۳۹۲

Naqd va Nazar

The Quarterly Journal of Philosophy & Theology
Vol. 18, No. 3, Autumn, 2013

اصل سادگی و نقش آن در اثبات خدا باوری بررسی تقریر سوئینبرن

منصور نصیری *



۲۲

فصلنامه علمی پژوهشی فلسفه و الاهیات
سال هجدهم، شماره ۰۳، پاییز ۱۳۹۲

چکیده

سادگی یکی از مهم‌ترین معیارهایی است که در فلسفه علم برای ارزیابی نظریه‌های علمی و ترجیح آنها بر یکدیگر به کار می‌رود. امروزه برخی از فیلسوفان دین مانند سوئینبرن با سرخوردگی از استدلال‌های قیاسی و ترجیح استدلال‌های استقرایی برای تأیید خدا باوری، کوشیده‌اند معیارهای مطرح در ارزیابی نظریه‌های علمی، از جمله معیار سادگی را برای ارزیابی خدا باوری در برابر نظریه‌های رقیبی همچون طبیعت گرایی یا انسان گرایی به کار گیرند. در این مقاله، این تلاش را تبیین و بررسی و نقد کرده‌ایم. اشکال‌های مطرح در این رویکرد را در سه دسته اصلی آورده‌ایم. بی‌گمان این گام در مراحل آغازین است و هر چند تلاش کسانی مانند سوئینبرن بی‌نقص نیست، می‌توان در مراحل بعدی این بحث را غنی‌تر کرد.

کلیدواژه‌ها

سادگی، اصل سادگی، اثبات خدا باوری، عقلانیت خدا باوری و سوئینبرن.

مقدمه

سوئینبرن در برخی آثارش به ویژه در دو کتاب وجود خدا (*The Existence of God*) و آیا خدایی هست؟ (*Is There A God*) با ارائه استدلال استقرایی انباشتی در صدد دفاع از خدا باوری (توحیدی) برآمده و با بیان وجود قرینه‌های متعددی همچون وجود جهان، وجود قوانین طبیعی، وجود آگاهی یا معجزه‌ها لزوم تبیین آنها را یادآور می‌شود. در واقع، این قرینه‌ها بسان پدیده‌هایی هستند که نیازمند تبیین‌اند. به طور کلی برای تبیین این پدیده‌ها دو شیوه وجود دارد که می‌توانند بسان دو نظریه رقیب، مطرح و ارزیابی شوند: تبیین علمی بر اساس قوانین طبیعی و تبیین شخصی بر اساس افعال خدا. خود فرضیه علمی می‌تواند به صورت‌های مختلفی ارائه شود. برخی از این صورت‌ها که سوئینبرن گاه زیر عنوان مستقلی می‌آورد، مادی‌گرایی و انسان‌گرایی هستند. سوئینبرن می‌کوشد مشخص کند که کدام یک از دو فرضیه علمی یا فرضیه خدا باورانه محتمل‌تر است. برای مشخص کردن فرضیه محتمل‌تر و در نتیجه ترجیح آن بر فرضیه‌های رقیب، معیارهایی وجود دارد. وی برای بیان این معیارها، تعبیرها و عبارت‌های گوناگونی را مطرح می‌کند (برای مثال، نک: Swinburne, 2010b, & 2010a & 2001)، ولی شمای کلی نظر وی را می‌توان چنین خلاصه کرد که برای تعیین فرضیه محتمل‌تر دو معیار کلی وجود دارد: نخست، احتمال پیشینی فرضیه (یعنی احتمال فرضیه بدون در نظر گرفتن هرگونه قرینه‌ای) و دوم، قدرت تبیین‌گری فرضیه، بدین معنا که اگر فرضیه صادق باشد، چه مقدار توقع وجود قرینه مورد نظر را داریم. یک فرضیه تنها در صورتی قدرت تبیین‌گری دارد که احتمال وجود قرینه مورد نظر در صورت فرض آن فرضیه، بیشتر از احتمال آن بدون فرض آن فرضیه باشد. برای مثال، اگر فرضیه ما این باشد که «امیر، به فرزند چاقو زده است»، در این فرض اگر اثر انگشت امیر را بر روی چاقو پیدا کنیم، فرضیه مزبور (چاقو کشی امیر) محتمل‌تر از فرض خلاف آن خواهد بود. در واقع، فرضیه فوق (چاقو کشی امیر) قرینه مزبور (وجود اثر انگشت امیر در چاقو) را تبیین می‌کند.

به همین منوال، استدلال‌های استقرایی ما تنها در صورتی مناسب خواهند بود که احتمال فرضیه ما را بالا ببرند؛ یعنی بتوانند نشان دهند که احتمال پسینی فرضیه (احتمال فرضیه در پرتو قرینه‌های موجود) بالاتر از احتمال پیشینی فرضیه است. بنابراین، اگر اثر انگشت امیر را بر روی چاقویی که فرزند با آن زخمی شده پیدا کنیم، فرضیه چاقو کشی امیر محتمل‌تر از



۲۳



صورتی است که آن قرینه یا قرینه دیگری وجود نداشته باشد. پس، برای تعیین ارزش هر استدلال استقرایی و ترجیح یک استدلال استقرایی بر استدلال‌های رقیب، نیازمند روشی برای تعیین احتمال پیشینی فرضیه هستیم. پرسش این است که سوئینبرن چه روشی را برای حل این مسئله پیشنهاد می‌دهد. وی برای حل این مسئله، به سراغ معیارهایی می‌رود که در فلسفه علم برای ارزیابی نظریه‌ها به کار می‌روند؛ معیارهایی که دانشمندان در قالب «استنتاج بهترین تبیین» با معیار قرار دادن آنها، فرضیه‌ای را بر فرضیه‌های دیگر ترجیح می‌دهند. در این میان، یکی از مهم‌ترین معیارها که برخی آن را مهم‌ترین معیار می‌دانند، «اصل سادگی» (principle of simplicity) است. بر اساس این اصل، در صورت تساوی دو یا چند نظریه رقیب در دیگر معیارها، چنانچه یکی از آنها ساده‌تر از دیگر نظریه‌ها باشد، به‌عنوان بهترین نظریه انتخاب می‌شود.

البته بجز سادگی، معیارهای دیگری مانند معیار قلمرو تبیینی و سازگاری نیز در این زمینه وجود دارند، اما سوئینبرن معتقد است خداباوری و مادی‌گرایی در قلمرو تبیینی برابرند، زیرا هر دو در صدد تبیین وجود این جهان و برخی پدیده‌های آن هستند. از سوی دیگر، هر دوی آنها از انسجام لازم برخوردارند. از این‌رو، باید این دو را با معیار سادگی سنجید که بنا به ادعای او، خداباوری با توجه به همین معیار از نظریه‌های برآمده از علم برتر است. حال پرسش این است که مقصود از سادگی چیست و از چه توجیهی برخوردار است؟ سادگی دربار خداباوری به چه معناست و آیا می‌توان خداباوری را ساده‌ترین نظریه در کنار نظریه‌های رقیب دیگر قلمداد کرد؟ نیز سادگی خداباوری را چگونه می‌توان نشان داد؟ در این مقاله، خواهم کوشید زوایای گوناگون این بحث و تلاش کسانی را که در صدد اثبات خداباوری از طریق معیار سادگی هستند به اجمال بررسی کنم.

۱. مفهوم سادگی

درباره تعریف سادگی تعبیرهای متفاوتی وجود دارد و در این میان، تعریف و برداشت سوئینبرن از «سادگی»، یکی از جامع‌ترین برداشت‌هاست. البته وی تعبیرهای مختلفی از سادگی نظریه‌ها دارد، ولی می‌توان گفت جامع‌ترین تفسیر سوئینبرن از سادگی در جایی آمده است که در آن، جنبه‌ها و ابعاد گوناگون سادگی را برمی‌شمرد. وی این جنبه‌ها را این‌گونه بر می‌شمارد:

الف) نخستین بُعد سادگی، به تعداد اموری که در نظریه مفروض گرفته شده‌اند باز می‌گردد: در صورت تساوی دیگر امور، نظریه‌ای که یک هویت (یا یک ویژگی از هویت) را مفروض می‌گیرد ساده‌تر از نظریه‌ای است که دو هویت را مفروض می‌گیرد. برای مثال، مفروض گرفتن یک سیاره مشاهده‌نشده (مطابق با قوانین نیوتن، ساده‌تر از مفروض گرفتن دو سیاره مشاهده‌نشده می‌باشد. بنابراین، بر اساس اصل سادگی، اگر نظریه اول (که یک سیاره مشاهده‌نشده را مفروض گرفته) داده‌ها را ثمر دهد، نظریه اول از احتمال صدق بیشتری برخوردار است. این بُعد از سادگی، به تیغ اوکامی اشاره دارد.

ب) دومین بُعد سادگی، به تعداد انواع اشیا و هویت‌های مفروض شده باز می‌گردد. در صورت تساوی دیگر امور، نظریه‌ای که سه نوع هویت (یا ویژگی هویت) را مفروض بگیرد، ساده‌تر از نظریه‌ای است که شش نوع و یا بیشتر را مفروض گرفته است. نظریه‌ای که سه نوع کوارک را مفروض گرفته است، ساده‌تر از نظریه‌ای است که در آن شش نوع کوارک در نظر گرفته شده است. همچنین نظریه‌ای که یک ویژگی خاصی را برای کوارک‌ها در نظر گرفته، ساده‌تر از نظریه‌ای است که ویژگی‌های دیگری را نیز مفروض گرفته است.

ج) سومین بُعد سادگی به فهم ساده‌تر اصطلاح‌های موجود در نظریه باز می‌گردد: فرض کنیم که در صورت‌بندی اول از یک نظریه، اصطلاحی به کار رفته است که به هویت یا ویژگی‌ای از هویت اشاره می‌کند که تنها کسانی آن را می‌فهمند که اصطلاح دیگری را هم فهم کرده باشند. اکنون فرض کنید در صورت‌بندی دوم از همان نظریه، چنین محدودیتی وجود ندارد؛ بدین معنا که برای فهم آن نظریه لازم نیست که به اصطلاح دیگری معرفت داشته باشیم. با این فرض، سادگی صورت‌بندی دوم بیشتر از سادگی صورت‌بندی اول خواهد بود. از این رو، اگر اصطلاح «سابی» را تنها کسانی می‌فهمند که اصطلاح «سبز» را فهم کرده باشند و نه برعکس، در این صورت این صورت‌بندی که «همه زمردها سبز هستند»، ساده‌تر از این صورت‌بندی است که «همه زمردها سابی هستند». طبق این شرط، در صورت تساوی دیگر امور، محمول‌هایی ترجیح داده می‌شوند که به ویژگی‌های قابل مشاهده‌تری اشاره کنند؛ ویژگی‌هایی که برای فهم آنها لزومی ندارد که محمول‌ها و اصطلاح‌های دیگری مانند محمول‌هایی را در نظر گرفت که زیربنای فهم محمول‌های نظریه مورد نظر محسوب می‌شوند. بر این اساس، چنانچه بتوان یک نظریه را





بدون لحاظ ویژگی‌های نظری زیربنایی مطرح کرد، باید از فرض آن ویژگی‌های نظری زیربنایی پرهیز کرد.

د) چهارمین بُعد سادگی، به تعداد قوانین مفروض در نظریه باز می‌گردد؛ نظریه‌ای که دربردارند چند قانون مجزای اندک باشد، در صورت تساوی دیگر امور، ساده‌تر از نظریه‌ای است که دربردارند قوانین بسیاری است. بنابراین، سه قانون کپلر درباره حرکت سیارات که امکان انتاج مسیر و دوره‌های همه سیارات را در نسبت با زمین فراهم می‌کنند، ساده‌تر است از حدود چهل قانون کپرنیک که همین نتیجه را با قوانین بیشتری نشان می‌دهد.

ه) بُعد دیگر معیار سادگی آن است که تک تک قوانین مطرح در نظریه، متغیرهای کم‌تری را به یکدیگر مرتبط کنند. فرض کنید که یک صورت‌بندی از نظریه (با عنوان T_1) داریم که دارای ۳ قانون است؛ و قانون نخست دو متغیر (با نام x و y) و قانون دوم، دو متغیر دیگر (به نام w و z) و قانون سوم نیز دو متغیر دیگر (به نام r و v) را به یکدیگر ربط می‌دهد. اکنون فرض کنید که صورت‌بندی دیگری (با عنوان T_2) داریم که دارای سه قانون است، با این تفاوت که تعداد روابطی که میان قوانین ایجاد می‌کند بیش از صورت‌بندی T_1 است؛ برای مثال، هر یک از قوانین خود آن سه متغیر را نیز به یکدیگر ربط می‌دهد یا آنکه همان شش متغیر را نیز به یکدیگر ربط می‌دهد. در این صورت، نظریه T_1 ساده‌تر از نظریه T_2 خواهد بود.

و) آخرین بُعد سادگی به ساده‌بودن صورت‌بندی ریاضیاتی نظریه مربوط است. بر این اساس، در صورت تساوی دیگر امور، صورت‌بندی‌ای از نظریه که به لحاظ ریاضیاتی ساده‌تر باشد، ساده‌تر از نظریه‌های دیگر خواهد بود؛ برای مثال، $y=2x$ ساده‌تر است از:

$$y=2x + x(x-1)(x-2)(x-3)(x-4)(x-5)(x-6)z$$

در این بُعد از سادگی ریاضیاتی، دو بعد فرعی دیگر نیز نهفته است: نخست اینکه واژگان کمتر در یک نسبت تساوی، باعث ساده‌تر شدن می‌شوند؛ مثلاً $y=z+x$ ساده‌تر است از $y=z+x+x^2$. دوم آنکه در صورت تساوی دیگر امور، هر کدام از دو طرف تساوی که هویت‌ها یا روابط ریاضیاتی ساده‌تری را به کار گرفته باشد، ساده‌تر از طرف دیگر خواهد بود. از این رو، اگر کسی که Y را نمی‌فهمد، بتواند q را بفهمد، ولی هیچ‌یک از کسانی که Y را نمی‌فهمند، q را نفهمند، در این صورت نتیجه می‌گیریم که هویت یا رابطه ریاضیاتی q

ساده‌تر از هویت یا رابطه ریاضیاتی Y است (Swinburne, 1997: 23.27).^۱

البته سوئبرن در جایی، سه معیار را برای سنجش سادگی یک نظریه مطرح می‌کند که در واقع، مقصودش مهم‌ترین معیارهای سنجش سادگی است. این سه معیار عبارتند از: ۱. تعداد قوانین موجود در نظریه؛ ۲. سادگی قوانین آن؛ ۳. قابل فهم بودن قوانین آن (Swinburne, 2004b: 52).

۲. سادگی خداباوری

اکنون باید نقش سادگی را در اثبات خداباوری بررسی کنیم. سوئبرن در این باره بسیار خوش بین است؛ چندان که خداباوری را در کنار دیگر نظریه‌های رقیب، ساده‌ترین و در نتیجه بهترین نظریه می‌داند. از نظر وی، هم مادی‌گرایی و هم خداباوری هر دو وجود جهان را تبیین می‌کنند و راه ترجیح و گزینش یکی از این دو به سادگی آنها مبتنی است (Swinburne, 2001: 82, 84-5). به باور او می‌توان با معیار قرار دادن سادگی، به اثبات برتری خداباوری بر فرضیه‌های رقیبی مانند طبیعت‌گرایی یا علم‌گرایی رسید. سوئبرن خداباوری را به‌عنوان یک نظریه که بناست اموری را تبیین کند، در کنار نظریه‌های دیگری همچون طبیعت‌گرایی یا علم‌گرایی قرار می‌دهد و با محک سادگی به مقایسه آنها با یکدیگر می‌پردازد. فرض کنید H_1 و H_2 دو فرضیه و X و Y داده‌های مربوطه هستند. نیز فرض کنید قدرت تبیینی هر دو مساوی است، ولی H_1 ساده‌تر از H_2 است. در این صورت، فرضیه H_1 را ترجیح خواهیم داد، زیرا وقتی با داده‌ها و دو یا چند فرضیه مواجه می‌شویم، به طور شهودی فرضیه ساده‌تر را ترجیح می‌دهیم (Swinburne, 2004: 55).

اما چگونه می‌توان ساده‌بودن و ساده‌ترین بودن نظریه خداباوری را اثبات کرد؟ سوئبرن برای اثبات این نکته دو گام اساسی بر می‌دارد: نخست به شناسایی سه تبیین‌نهایی رقیب با یکدیگر، یعنی مادی‌گرایی، انسان‌گرایی و خداباوری می‌پردازد. سپس می‌کوشد با توجه به معیار سادگی، این سه تبیین‌نهایی را با یکدیگر بسنجد و در این میان، خداباوری را بر دو فرضیه دیگر برتری دهد.

۱. البته همیشه روشن نیست که ساده‌ترین صورت‌بندی کدام است، زیرا همواره این امکان هست که از نظریه، صورت‌بندی‌ای داده شود که در یک بعد باعث ساده‌تر شدن آن شود، ولی این امر به از دست‌رفتن سادگی آن در بُعد دیگر بینجامد. از نظر سوئبرن، اگر با یک صورت‌بندی خاصی، نظریه در یک بعد ساده‌تر شود، ولی در بعد دیگر سادگی خود را از دست دهد، در این حالت، این صورت‌بندی هم ممکن است ساده‌تر باشد و هم ممکن است ساده‌تر نباشد (Swinburne, 1997: 29).





در ادامه، نخست با توضیح دادن تبیین نهایی، گزینه‌هایی را که به‌عنوان تبیین نهایی مطرح شده‌اند بیان می‌کنیم و آن‌گاه سادگی خدا باوری را بررسی خواهیم کرد.

الف) تعریف تبیین نهایی

سوئینبرن در بحث از تبیین خدا باورانه، اصطلاح‌هایی مانند تبیین تمام‌عیار (full explanation)، تبیین نهایی (ultimate explanation) و تبیین کامل (complete explanation) را مطرح می‌کند. تبیین تمام‌عیار از پدیده e، تبیینی است که در آن هیچ چیز درباره e تبیین نشده باقی نماند؛ بدین معنا که عوامل سبب‌ساز وقوع e، به‌ضرورت مستلزم آن شوند. بدین قرار، اگر برای پدیده e، علت کامل C و نیز دلیل R (که باعث تضمین تأثیرگذاری C بر e می‌شود) وجود داشته باشد، تبیین تمام‌عیار برای e خواهیم داشت؛ زیرا با توجه به R و C دیگر امر تبیین نشده‌ای درباره تحقق e باقی نمی‌ماند. در این صورت، «آنچه» و «چرایی» در کنار یکدیگر و به صورت قیاسی، مستلزم تحقق e خواهند شد. این نکته را با اصطلاح‌های «قوانین طبیعی» می‌توان این‌گونه بیان کرد که تبیین‌های تمام‌عیار ناظر به پدیده‌های طبیعی، با ذکر قوانین طبیعت و شرایط اولیه، مستلزم وقوع رخداد مورد نظر می‌باشد.

اما اگر علت کاملی برای e موجود نباشد (برای مثال عناصری موجود باشند که تحقق e را تسهیل می‌کنند، ولی باعث ضرورت تحقق آن نمی‌شوند) یا دلیلی وجود نداشته باشد که تضمین کند علت همان معلول مربوطه خود را خواهد داشت، در این صورت در نهایت تبیینی خواهیم داشت که سوئینبرن آن را تبیین ناقص / نسبی (partial explanation) می‌نامد؛ هر تبیینی که در بردارنده عوامل یا دلیل‌هایی باشد که تحقق پدیده e را به لحاظ فیزیکی ضروری نسازد، بلکه آن را محتمل‌تر از عدم آن گرداند، تبیین ناقص است (Swinburne, 2004: 25). پس تبیین ناقص تبیینی است که تحقق رخداد مورد نظر را صرفاً محتمل می‌گرداند و دلیل آن هم چه‌بسا است این باشد که در تبیین ارائه‌شده همه امور دخیل در فرایند علی ذکر نشده‌اند و یا آنکه امور ذکر شده در تبیین، صرفاً شایستگی احتمالی برای ایجاد رخداد مورد نظر را دارند.

مقصود از تبیین کامل، تبیین تمام‌عیاری است که در آن همه علت‌ها همراه با مبنایی‌ترین توانایی‌ها و شایستگی‌ها (یا باورها و اهداف) آنها ذکر شده باشند. این نکته را با اصطلاح‌های «قوانین طبیعی» می‌توان این‌گونه بیان کرد که تبیین‌های تمام‌عیار ناظر به امور طبیعی مبنایی‌ترین قوانین طبیعت را به کار می‌گیرند (Swinburne, 2010a: 23).

تیین کامل بر دو نوع است: اگر در تییین کامل به اشخاص و توانایی‌ها، باورها و اهداف آنها توسل شود، این تییین ناظر به شخص خواهد بود و اگر به جواهر بی‌جان، توانایی‌ها و شایستگی‌های آنها (و به تعبیر دیگر به ذکر امور و قوانین طبیعت) توسل شود، در این صورت تییین کامل از نوع تییین ناظر به اشیای بی‌جان خواهد بود.

سوئینبرن تأکید می‌کند که ما اغلب به تییین کامل یک واقعه در این حد بسنده نمی‌کنیم و در جست‌وجوی بیش از آن هستیم. ما تنها در پی تییین کامل بر اساس عامل‌های تأثیرگذار در زمان مربوط به تحقق پدیده یا حادثه مورد تییین نیستیم، بلکه در پی تییین وجود خود آن عامل‌های تأثیرگذار نیز هستیم؛ به بیان دیگر، در پی تییین این نکته نیز هستیم که چرا این عامل‌های تأثیرگذار در آن زمان، اساساً وجود یافته‌اند؛ مثلاً در پی فهم این نکته هستیم که چه چیزی در گذشته علت به وجود آمدن من و توانایی‌ها و شایستگی‌های من شد و چه چیزی علت به وجود آمدن جوهرهای بی‌جان شد و چه چیزی سبب گردید که پرتو نور به چشم‌ها و صدا به گوش من برسد. از همین جاست که تییین نهایی مطرح می‌شود. در واقع، تییین کامل از یک رخداد که در آن علت‌های اولیه و پیشینی نیز مطرح شوند، تییینی است که سوئینبرن از آن با عنوان تییین نهایی یاد می‌کند. تییین نهایی، تییینی است که به یک واقعیت تییین‌ناپذیر (inexplicable brute fact) در زمان پیشین بینجامد (Swinburne, 2004: 78-79) و عامل غایبی دیگری برای تییین آن پدیده وجود نداشته باشد. فرض کنید که خدایی وجود ندارد، این جهان با یک انفجاری در وضعیت X و در زمان t آغاز شده است. قوانین جبرگرایانه L بر آن حاکم شده، X وضعیت Y را و Y وضعیت Z را و Z نیز E را محقق ساخته است. با این فرض، $(L$ و $X)$ و $(L$ و $Y)$ و $(L$ و $Z)$ هر کدام تییین کامل برای E هستند، ولی فقط $(L$ و $X)$ تییین نهایی برای E می‌باشد (Swinburne, 2004: 79). بدین قرار، سوئینبرن معتقد است که در تییین نهایی امور باید به شیء یا جوهری برسیم که خودش تییین نداشته باشد؛ یعنی باید چیزی وجود داشته باشد که همه تییین‌ها به آن بینجامد و خود او تییین‌ناپذیر باشد. این تییین، همان تییین نهایی خواهد بود (Swinburne, 2010a: 36).

ب) گزینه‌های تییین نهایی

اکنون باید دید این تییین نهایی را که همه تییین‌ها به آن می‌انجامد و به اصطلاح سوئینبرن «پایانه تییین» است، کدام تییین است؟ به تعبیر دیگر، کدام جهان‌بینی یا دیدگاه این تییین





نهایی را فراهم می‌کند؟ سوئینبرن در این زمینه چهار گزینه را مطرح می‌کند که مدعی ارائه تبیین نهایی هستند و با یکدیگر رقابت می‌کنند: ۱. مادی‌گرایی؛ ۲. انسان‌گرایی؛ ۳. خداباوری غیرتوحیدی (چندخدایی)؛ ۴. خداباوری توحیدی. سوئینبرن از این میان، «خداباوری توحیدی» را تبیین نهایی قلمداد می‌کند.

۱. مادی‌گرایی

مقصود سوئینبرن از مادی‌گرایی، دیدگاهی است که در تبیین پدیده‌های مورد نظر از امور مادی فراتر نمی‌رود و حتی با وجود طرح عوامل ناظر به شخص، معتقد است خود این عوامل از تبیین کامل طبیعی و مادی و غیرشخصی برخوردارند. بر اساس این دیدگاه، امور ذهنی و شخصی هر چند از امور فیزیکی جدا هستند، کاملاً معلول امور فیزیکی‌اند و وجود اشخاص و برخورداری آنها از اهداف، قدرت و باورهایشان تبیین طبیعی دارد (ibid.: 36,37).

۲. انسان‌گرایی

دیدگاه دیگر، دیدگاهی مرکب است که سوئینبرن آن را «انسان‌گرایی» می‌نامد. بر اساس این دیدگاه، از یک سو نمی‌توان وجود و عملکرد همه عامل‌های موجود در تبیین شخصی را دارای تبیین نهایی بر اساس شرایط و ویژگی‌های اشیای بی‌جان دانست و از سوی دیگر، نمی‌توان وجود و عملکرد همه عامل‌های موجود در تبیین ناظر به اشیای بی‌جان را دارای تبیین نهایی بر اساس شرایط و ویژگی‌های تبیین ناظر به شخص دانست (ibid.: 37). همچنان که پیداست این تبیین در بی‌اعتقادی به ماورای طبیعت چندان تفاوتی با مادی‌گرایی ندارد.

۳. خداباوری غیرتوحیدی

بر اساس خداباوری غیرتوحیدی، وجود جهان و ویژگی‌های آن و نیز پدیده‌هایی که نیازمند تبیین هستند، با توسل به دو یا چند خدا تبیین می‌شوند.

۴. خداباوری توحیدی

بر اساس این دیدگاه، وجود و عملکرد عامل‌های موجود در تبیین امور طبیعی، خودشان باید بر اساس تبیین شخصی و به بیان دیگر با استناد به یک شخص که ویژگی‌های خاصی

دارد تبیین شوند. این شخص همان خدای واحد است که کاملاً با اشخاص دیگر متفاوت است و صفات خاصی مانند علم مطلق، قدرت مطلق و خیرخواهی و اختیار مطلق دارد. بر اساس این دیدگاه، خدا هر لحظه وجود اشیا مادی جهان را همراه با توانایی‌ها و شایستگی‌هایشان حفظ می‌کند. خدا در این جهان تأثیر می‌گذارد، همچون ما که بر جسم خویش تأثیر می‌گذاریم، ولی خدا بر خلاف ما در اعمال قدرتش بر جهان، به هیچ جسمی متکی نیست. خدا افزون بر آنکه به اشیا مادی وجود و دیگر شایستگی‌هایشان را داده، به انسان‌ها نیز وجود، توانایی و دیگر شایستگی‌هایشان را بخشیده است. خدا در طبیعت قوانینی را نهاده است و آنها را جاری و ساری نگه می‌دارد. بقای انسان را نیز در قوانین مربوط به ژن‌ها و غیره فراهم کرده است (Swinburne, 2010a: 37.38).

از نظر سوئیبرن بسته به میزان آگاهی‌هایمان از یک شخص می‌توانیم نتیجه بگیریم که احتمال دارد او چه کاری را انجام دهد (Swinburne, 1991: 32 et seq., 2004: 61.4: 2001: 75.6, 79). بنابراین، اگر ما بدانیم که خدا شبیه چیست به احتمال خواهیم دانست که او چه کار خواهد کرد (جهان را خلق خواهد کرد). وی بر آن است که قصد انجام دادن یک فعل همواره مستلزم یک «چرا» یا «به چه قصدی» است (Swinburne, 2004: 43). ما می‌توانیم نیت یک شخص را بدون شناخت حالات مغزی او بدانیم (Swinburne, 2004: 42, 34). بنابراین، نیت‌ها (تبیین‌های شخصی) را نمی‌توان به حالات مغزی تحویل برد. وی با نقل دیدگاه دیویدسون می‌گوید فهم علمی نیت نمی‌تواند باعث تحقق حادثه‌ای شود که ما عمل قصدی می‌نامیم (ibid.: 41). قصد انجام دادن یک کار مستلزم یک «چرا» یا «به چه هدفی» است (Swinburne, 2004: 43). ما برای تبیین کافی انجام شدن یک کار باید به وجود یک شخص تمسک جویم (see: Ostrowick, 2012: 308).

سوئیبرن در گام بعد این سه تبیین را بر اساس معیارهای مورد نظر در توجیه تبیین ارزیابی می‌کند. مهم‌ترین معیارها در این زمینه، عبارتند از: (۱) پیش‌بینی درست پدیده‌های زیاد؛ (۲) سادگی؛ (۳) سازگاری تبیین با شناخت‌های پس‌زمینه‌ای؛ (۴) نبود فرضیه یا قانون دیگری که بتواند همان پیش‌بینی‌های مزبور را انجام دهد (ibid.: 24)؛ (۵) قلمرو تبیینی. او «بهترین تبیین» را تبیینی می‌داند که ملاک‌های مزبور را به بهترین نحو احراز کند. از نظر وی، خدا باوری توحیدی از این ویژگی برخوردار است.

گفتیم که به باور سوئیبرن هم خدا باوری و هم مادی‌گرایی می‌توانند با درجه گوناگونی



۳۱



از موفقیت، نحوه تحقق جهان را تبیین کنند؛ هر دو نظریه با قرینه‌ها سازگارند، اما به نظر او تنها تبیین کردن برای نظریه کافی نیست؛ به‌ویژه باید نظریه‌ها از قلمرو مناسب و سطحی از سادگی برخوردار باشند (74: 2001; 53: 2004; 52: Swinburne, 1991). مقصود او از قلمرو، میزان پدیده‌هایی است که یک نظریه آنها را تبیین می‌کند. به همین منوال، هر چه یک نظریه با قرینه و معرفت پس‌زمینه‌ای ما سازگاری بهتری داشته باشد، از احتمال صدق بیشتری برخوردار است (۲۰۰۱: ۷۴، ۸۱-۸۲). سرانجام آنکه وی معتقد است به هر میزان که یک نظریه ساده‌تر باشد، احتمال صدق بیشتری خواهد داشت (82: 2001; 108.9: 2004; 56: Swinburne, 1991).

از نظر او، چون هم مادی‌گرایی و هم خداباوری هر دو می‌توانند امور واقع جهان را تبیین کنند و هر دو با قرینه‌ها سازگارند،^۱ قلمرو خداباوری بسان قلمرو مادی‌گرایی است؛ یعنی این دو مکتب هر دو در صدد تبیین کل جهان هستند و خداباوری در این باره هیچ امتیازی ندارد (Swinburne, 2004: 72, 108). تفاوت اصلی این دو از نظر سوئینبرن آن است که خداباوری تبیین ساده‌تری است (Swinburne, 1991: 52 et seq., 2004: 96.7 et seq., 108.9; Holder, 2002: 297.8) و چون خداباوری تبیین ساده‌ای است، در مقام تبیین، محتمل‌تر است (Swinburne, 2004: 152, 109).

وی در ارزیابی چهار تبیین فوق بر اساس این چهار معیار می‌گوید از میان این معیارها، معیار (۳)، یعنی سازگاری تبیین با شناخت پس‌زمینه‌ای کنار می‌رود، زیرا دغدغه ما تبیین همه اشیای قابل مشاهده است و با این فرض، هیچ زمینه و قلمرو نزدیکی که بتوان درباره آن شناخت حاصل کرد و نظریه را با آن سازگار کرد وجود نخواهد داشت. افزون بر این، به اعتقاد وی معیار (۳) به معیار (۲) قابل تحویل است. از بین این معیارها، دغدغه اصلی سوئینبرن سادگی است. وی ساده‌ترین نظریه را نزدیک‌ترین نظریه به صدق می‌داند و با ساده‌تر دانستن خداباوری نسبت به تبیین‌های دیگر، معتقد است که مادی‌گرایی بسیار پیچیده است و برای تبیین طیفی از پدیده‌ها، نامحتمل‌ترین تبیین است (Swinburne, 2010a: 38.39).

پیچیده بودن تبیین نهایی مادی‌گرایانه به این دلیل است که در مادی‌گرایی اشیای بی‌شماری با توانایی‌ها و شایستگی‌های خاص خود که همانند یکدیگر نیز می‌باشند، علت‌های تامه پدیده‌ها قلمداد می‌شوند. در واقع، تبیین نهایی پدیده‌ها به توانایی‌ها و شایستگی‌های اشیای مادی باز گردانده می‌شود. شمار این اشیا بسیار زیاد و به احتمال

۱. به نظر می‌رسد سوئینبرن معتقد است مادی‌گرایی آنچه را که ما مشاهده می‌کنیم تبیین می‌کند؛ حال آنکه این ادعایی اثبات نشده است.

بی‌نهایت است، زیرا هر کدام از این اشیای مادی از اتم‌ها و اتم‌ها از ذرات بنیادینی مانند الکترون‌ها و پروتون‌ها و اینها نیز به نوبه خود از کوارک‌ها و کوارک‌ها نیز از کوارک‌های فرعی دیگر ساخته شده‌اند و چه بسا این سیر همچنان پیش رود (Swinburne, 2010a: 39). بدین ترتیب، مادی‌گرایی با لحاظ ابعاد معیار سادگی، به ویژه بعد نخست بسیار پیچیده است.

سوئینبرن در ویراست نخست کتاب آیا خدایی هست؟ نکته‌ای را که درباره نحوه پیچیدگی تبیین‌نهایی انسان گرایانه بیان کرده که در ویراست جدید کتاب حذف شده است. وی در این نکته بیان می‌کند که انسان‌گرایی حتی پیچیده‌تر از مادی‌گرایی است، زیرا بر این مبنا استوار است که نه تنها تبیین‌نهایی به اشیای مادی بی‌شماری ختم می‌شود، بلکه به انسان‌های بسیار زیاد با توانایی‌ها و شایستگی‌های آنها نیز منتهی می‌شود.

به این ترتیب، از میان چهار نظریه فوق، مادی‌گرایی و انسان‌گرایی با توجه به معیار سادگی به کنار گذاشته می‌شوند و گزینه خدا‌باوری توحیدی و غیرتوحیدی باقی می‌ماند. اکنون باید ساده‌تر بودن خدا‌باوری توحیدی در نسبت با خدا‌باوری غیرتوحیدی را اثبات کرد.

ج) اثبات سادگی خدا‌باوری توحیدی

سوئینبرن برای اثبات ساده‌بودن خدا‌باوری توحیدی، نخست می‌کوشد نشان دهد ویژگی‌های الهی چگونه با یکدیگر سازگارند. پیش‌فرض وی در اینجا آن است که خدا یک شخص است و تبیین بر اساس خدا‌باوری توحیدی، تبیینی شخص‌محور است.

هرچند اندیشمندان دربار «شخص» قلمداد کردن خدا اختلاف نظر دارند،^۱ ولی به باور سوئینبرن در خدا‌باوری توحیدی، خدا به‌عنوان شخصی که دارای مقاصد، باورها و قدرت‌های اساسی است مفروض گرفته می‌شود. در اینجا بدون سنجش این ادعا، همگام با سوئینبرن فرض می‌گیریم که تبیین خدا‌باورانه، پدیده‌ها را بر اساس عمل یک شخص تبیین می‌کند؛ شخصی که پدیده‌ها را در پرتو قدرت‌های اساسی، باورها و مقاصد اساسی خود محقق می‌سازد. از نظر سوئینبرن، این تبیین بسیار ساده است (Swinburne, 2004b: 97). وی به سه علت اصلی، خدا‌باوری توحیدی را ساده‌ترین نظریه می‌داند. به بیان دیگر، وی در ساده‌بودن خدا‌باوری توحیدی به سه بُعد اصلی توجه دارد:

1. Legenhausen, "Is God a Person?" (unpublished paper).



نظر



۱. نخست آنکه خداباوری، خدایی را مفروض می‌گیرد که تنها یک شخص است، نه اشخاص زیاد، و با توجه به معیار سادگی، تبیین یک پدیده با توسل به یک شخص، از تبیین آن بر اساس چند شخص ساده‌تر است (Swinburne, 2004b: 97) و همچنان که گذشت یکی از ویژگی‌های تبیین ساده مفروض گرفتن علت‌های اندک است و خداباوری توحیدی از این ویژگی برخوردار است، زیرا بر اساس خداباوری توحیدی، دیگر موجودات در اصل وجود و نیز بقای وجودشان، معلول یک جوهر، یعنی خدا هستند (Swinburne, 2010a: 40).

۲. دوم آنکه خداوند از قدرت و علم و نیز اختیار بی‌نهایت برخوردار است. سه صفت قدرت، علم و اختیار مهم‌ترین ویژگی‌های «شخص» قلمداد می‌شود و از نظر سوئینبرن، بی‌نهایت بودن، سرمدی بودن و ذاتی بودن این سه صفت ساده‌تر از محدود بودن آنهاست، زیرا اگر این صفات محدود باشند، به اندازه خاصی محدود خواهند بود و در نتیجه باید تبیین کرد که چرا محدودیت او به این اندازه خاص است، نه به اندازه دیگر (Swinburne, 2004b: 97 & Swinburne, 2010a: 41).

افزون بر این، سرمدی بودن وجه دیگری در ساده بودن خداباوری توحیدی است، زیرا اگر فرض شود که خدا تنها در یک زمان مشخصی از گذشته به وجود آمده باشد، در این صورت بی‌گمان دوره‌ای پیش‌تر نیز بوده است که رخدادهای در آن ارتباطی به خدا نداشته است، بلکه به احتمال معلول نیروهای دیگری بوده‌اند. از این رو، این فرضیه به دلیل مفروض گرفتن نیروهای دیگر و نیز به دلیل مفروض انگاشتن محدودیتی برای قدرت الهی پیچیده‌تر می‌گردد. همین نکته درباره فرض وجود نداشتن خدا در آینده نیز جاری است.

درباره ضرورت داشتن صفات خدا نیز شبیه همین بیان مطرح است. اگر قادر مطلق، عالم مطلق و مختار مطلق بودن برای خدا ذاتی نبوده، بلکه عرضی باشد، در این صورت به‌جا بود که گفته شود خدا می‌توانست از خدایی کناره‌گیری کند و می‌توانست خود را به موجودی با قدرت محدود فرو بکاهد و در نتیجه ممکن بود که رقیبی داشته باشد که به مقام قدرت بی‌نهایت نائل آید. همه این ملاحظات سبب می‌شوند ارزش این حقیقت بنیادین که خدا منشأ همه هستی است، بسیار پایین بیاید، اما اگر صفات یادشده را به صورت ضروری برای خدا اثبات کنیم، هیچ کدام از لوازم فوق نیازمند تبیین نخواهد بود (Swinburne, 2010a: 42-43).

با این بیان، وضعیت صفات دیگر نیز روشن می‌شود، زیرا دیگر صفات الهی از این سه صفت نشأت می‌گیرند. بدین ترتیب، خداباوری ساده‌ترین نوع تبیین مربوط به شخص را

درباره جهان مطرح می‌کند (Swinburne, 2010a: 43).

۳. سوم آنکه باورهای خدا به‌عنوان یک شخص عامل تلقی می‌گردد و از این‌رو، بی‌نهایت و ضروری خواهند بود. انسان‌ها، باورهای محدود خاصی دارند که برخی از آنها صادق و برخی دیگر کاذب و برخی موجه و برخی دیگر ناموجه هستند. اگر صادق و موجه باشند، به حد معرفت می‌رسند و می‌دانیم که باور در صورتی از رسیدن به حد معرفت باز می‌ماند که صادق بودن آن تصادفی باشد. از سوی دیگر، از آنجا که ویژگی‌های خدا ضروری هستند، باورهای خدا نمی‌توانند تصادفی و کاذب باشند.

از آنجا که موجود قادر مطلق دارای علم است، ساده‌ترین فرض این است که تنها محدودیت قدرت و علم او را محدودیت منطقی بدانیم و بس. در این صورت است که خدا همه علوم و معرفت‌های منطقی‌ممکن را دارا خواهد بود و به بیان دیگر، عالم مطلق خواهد بود. قادر مطلق بودن خدا نیز بدین معناست که در انجام دادن هر کاری که نیت کرده موفق است (Swinburne, 2004b: 97-98).

پس، خدا باوری توحیدی، تبیین‌ناهایی است، زیرا در آنجا سلسله تبیین‌ها به نقطه پایان می‌رسد. سوئینبرن از این نقطه پایان با اصطلاح «پایانه تبیین» یاد می‌کند. مقصود از پایانه تبیین، نقطه انتهایی تبیین است که در آنجا دیگر ضرورتی به ادامه تبیین نیست. برای مثال، اگر گفته شود که چرا نور وجود دارد، تبیین آن با توسل به خورشید انجام می‌پذیرد، اما وجود خود خورشید نیز باید تبیین شود. ممکن است وجود خورشید را با توسل به کهکشان‌ها و انفجار عظیم تبیین کنیم، ولی درباره کهکشان‌ها و انفجار عظیم نیز نیازمند تبیین هستیم. این احتیاج به تبیین، باید در جایی متوقف شود که همان پایانه تبیین نامیده می‌شود. از نظر سوئینبرن، جوهری که ذاتاً قادر مطلق، عالم مطلق و مختار مطلق است، به‌ضرورت پایانه تبیین کامل خواهد بود؛ بدین معنا که وقتی تبیین به او رسید، دیگر نمی‌توان جلوتر رفت (Swinburne, 2004b: 98-99).

البته ممکن است ایراد شود که مادی‌گرایی ساده‌تر از خدا باوری توحیدی است، زیرا جز به وجود یک جهان مادی و فیزیکی که قوانین خاصی بر آن حاکم است معتقد نیست، در حالی که خدا باوری توحیدی جهان دیگر و هویت دیگری به نام خدا را نیز مطرح می‌کند؟ برخی مانند براون به این اشکال این‌گونه پاسخ داده‌اند که در عین آنکه این امر باعث پیچیده‌تر شدن هستی‌شناسی ما می‌شود، ولی سوئینبرن می‌تواند چنین پاسخ دهد که ما با افزودن یک هویت به نام خدا به تبیین بهتری دست می‌یابیم، زیرا قدرت تبیینی خدا باوری





را افزایش می‌دهیم. بدین قرار، هرچند ممکن است خداباوری، با این لحاظ از سادگی کم‌تری برخوردار باشد، ولی قدرت تبیینی بیشتری دارد. این امر در علم نیز جاری است. برای مثال، دانشمندان برای تبیین مدار نامنظم اورانوس فقط توانستند تبیین پیچیده‌تری را پیشنهاد کنند؛ تبیینی که در آن هویت یا ذات دیگری به نام پلوتون را فرض کردند. بدین ترتیب، با پیشنهاد وجود یک ذات دیگر قدرت تبیینی علم بیشتر شد. به همین منوال، می‌توان گفت که اگر ما فقط یک ذات به نام خدا را اضافه کنیم می‌توانیم وجود خود این جهان مادی را نیز تبیین کنیم. البته اگر پلوتون فرضیه پیچیده‌ای بود (مثلاً سیارک بزرگی که از طلای خالص و به شکل تک‌شاخ بود) در این صورت، تردید در وجود آن بی دلیل نبود. همین امر درباره خدا نیز صادق است. اگر خدا در واقع یک ذات ساده باشد، می‌توانیم آن را به‌عنوان تبیین خوب بپذیریم (Ostrowick, 2012: 310).

۳. نقد سادگی در خداباوری

دیدگاه سوئینبرن درباره سادگی خداباوری را دست‌کم از سه جنبه می‌توان نقد کرد: نخست آنکه به دلیل برداشت‌های گوناگونی که از سادگی وجود دارد، مبنای قرار دادن آن برای اثبات عقلانیت خداباوری بی‌وجه می‌نماید؛ دوم آنکه اساساً ساده‌بودن خداباوری پذیرفتنی نیست و با در نظر گرفتن برخی نکته‌ها، سادگی پیچیده‌تر از فرضیه‌های رقیب می‌نماید؛ سوم آنکه با توجه به وجود دیدگاه‌های مختلف در نحوه توجیه سادگی و ممکن نبودن اعتماد به یکی از آنها، مبنای استدلال سوئینبرن به زیر سؤال می‌رود.

الف) برداشت‌های گوناگون از سادگی

یکی از مهم‌ترین اشکال‌ها به دیدگاه سوئینبرن، به برداشت‌های مختلف از سادگی بازمی‌گردد، زیرا ممکن است اعتقاد ما به یک نظریه بر مبنای سادگی، آن گونه که به نظر می‌رسد نباشد. از این‌رو، هرچند ترجیح ما، ترجیحی معرفت‌شناختی باشد، ممکن است بر مبنای سادگی نباشد؛ مثلاً معنای مورد نظر مکی از سادگی با معنای مورد نظر سوئینبرن متفاوت است (Banner, 1990: 145).

یکی از دلایل غیردقیق بودن کاربرد معیار سادگی، نبود شیوه‌ای مورد توافق برای ارزیابی سادگی است. از نظر برخی، سادگی ویژگی بسیار ذهنی‌ای است که بیشتر ناشی از داشته‌های

ذهنی افراد است تا امور عینی؛ به گونه‌ای که ممکن است فرد به جای آنکه سادگی را در جهان کشف کند، ناآگاهانه آنچه را که خود در ذهن دارد، بر جهان فرافکنی کند. برای مثال، چه‌بسا ریاضیات مقدماتی برای فرد بالغ ساده به نظر برسد، ولی برای بچه‌ها پیچیده و مرموز به نظر می‌آید. در عین حال، ممکن است فرایند یادگیری زبان جدید برای افراد بالغ پیچیده باشد، ولی برای بچه‌ها یک بازی کودکانه باشد. همچنان که گذشت سوئینبرن برای اجتناب از برداشت‌های ذهنی و ارائه یک برداشت عینی از سادگی شش جنبه را برای آن بر شمرد. پرسش این است که آیا وی در ارائه معنایی عینی از سادگی کامیاب است؟ با دقت در این شش جنبه و توضیحات او، دست کم می‌توان سه کاربرد یا برداشت مختلف از واژه «ساده» را در بیان وی شناسایی کرد: ۱. برداشت صرفه‌جویانه (مفروض گرفتن ذوات اندک)؛ ۲. برداشت عمل‌گرایانه یا زیبایی‌شناختی (ساده‌ترین صورت‌بندی از قوانین)؛ ۳. برداشت متافیزیکی (وی با توجه به تفسیری که از صفات خدا دارد، نامتناهی بودن صفات خدا را ساده می‌داند). سوئینبرن این سه برداشت متفاوت از سادگی را یکی می‌داند و همه آنها را مصادیقی از مفهوم واحدی به نام سادگی قلمداد می‌کند، اما به نظر می‌رسد میان برداشت متافیزیکی و عمل‌گرایانه و نیز بین برداشت متافیزیکی و صرفه‌جویانه ناسازگاری‌هایی وجود دارد. مطابق برداشت متافیزیکی نامحدودترین موجود، یعنی خدا ساده تلقی می‌شود، ولی طبق برداشت صرفه‌جویانه، ساده چیزی است که تا حد امکان محدود باشد. البته ممکن است گفته شود با توجه به توضیحات سوئینبرن برداشت متافیزیکی تنها به میزان ویژگی‌ها اطلاق می‌شود، ولی برداشت صرفه‌جویانه به تعداد ذوات، اما باز این پرسش باقی است که آیا واقعاً این دو یک مفهوم هستند؟ اگر بین احتمال و سادگی رابطه‌ای هست، باید مشخص شود که کدام برداشت از سادگی نشانه احتمال بالاست، و گرنه باید بپذیریم که دو ویژگی متفاوت وجود دارند که در واژه «سادگی» نهفته‌اند و هر کدام از این دو ویژگی باید جداگانه توجیه داشته باشند. بنابراین، ابتدا باید مفهوم سادگی روشن شود تا بتوان نشان داد که نه تنها تضمین کنند احتمال بالاست، بلکه درباره فرضیه خدا باورانه نیز قابل اطلاق است.

شاید به دلیل همین برداشت‌های گوناگون از سادگی است که برخی ادعا کرده‌اند چندخدایی یا الحاد ساده‌تر از خدا باوری توحیدی مورد نظر سوئینبرن است (Mackie, 1982: 100). برای مثال، از یک بُعد می‌توان گفت که فرضیه او (وجود خدای واحد) از فرضیه هیوم (وجود دو یا چند خالق مادی) پیچیده‌تر است. سوئینبرن تنها یک ذات را در نظر می‌گیرد،





ولی این ذات واحد بی‌نهایت پیچیده است. ویژگی بی‌نهایت بودن جزو لوازم اصلی او از خداست. این خدای بی‌نهایت، به حکم عالم مطلق بودن به هر چیزی که منطقاً علم به آنها ممکن است، علم دارد و شمار اموری که به آنها علم دارد نیز بی‌نهایت است (و به احتمال بی‌نهایت وسیع نیز هستند). همچنین او به دلیل قادر مطلق بودن، همه کارهای منطقاً ممکن را انجام می‌دهد و سرانجام آنکه این خدا کاملاً خوب است و تا حد بی‌نهایت ویژگی خوبی را داراست. از نظر برخی، این برداشت از خدا بیشترین پیچیدگی را داراست. در مقابل، فرضیه بسیار ساده این است که بدان هیوم برای جهان یک خالق مادی فرض بگیریم که دارای قدرت و علم کافی برای خلق این جهان مشهود است و پس از آن مرده است. یا آنکه طبق فرض دیگر هیوم گفته شود که چند موجود معدود هستند که هر کدام به لحاظ هوش، قدرت و خیریت محدودند، ولی با هم جهان را خلق کرده‌اند. این فرضیه به لحاظ صفاتی که برای خالق جهان فرض می‌گیرد، ساده‌تر از فرضیه سوئینبرن است. افزون بر این، فرضیه هیوم این امتیاز را دارد که با مسئله شر مواجهه نمی‌شود، زیرا ممکن است یکی از این خدایان، یا همه آنها به لحاظ محدودیت‌هایی که داشته‌اند، جهان را همراه با شرور خلق کرده باشند. افزون بر این، ساده‌ترین فرضیه آن است که اساساً جهان خلق نشده است و این فرضیه با قرینه‌های مورد نظر در فرضیه خداباوری نیز سازگار است. به هر روی، به دلیل برداشت‌های گوناگون از سادگی، نمی‌توان به قطع فرضیه سوئینبرن را ساده‌تر از فرضیه چندخدایی یا الحاد دانست.

ب) پیچیده‌بودن خداباوری

برخی درصد رد سادگی خداباوری برآمده‌اند. برای رد سادگی خداباوری دست کم دو نوع استدلال مطرح شده است:

۱. استدلال از طریق خداباوری شخص‌انگاران: برخی گفته‌اند طبق خداباوری کلاسیک خدا دارای اجزا نیست، ولی طبق خداباوری شخص‌انگاران مورد اعتقاد سوئینبرن، خدا دارای اجزا خواهد بود و این خود به پیچیده‌شدن خداباوری خواهد انجامید (Ostrowick, 2012: 312). در واقع، اگر به خداباوری شخص‌انگاران معتقد شویم، می‌توان استدلال زیر را بر ضد سادگی خدا مطرح کرد:

- خدا همه‌جا حاضر و برخوردار از حد بی‌نهایت (نامحدود) است (Swinburne, 2004: 94 et seq)

- هر چیز نامحدود هیچ مرزی ندارد؛
- هر چیز نامحدود فاقد بدن است؛
- بنابراین، خدا غیر جسمانی است؛
- اگر خدا فاقد بدن است، باید ذهن یا روح باشد و یا آنکه موجود نباشد؛
- اگر خدا باوری کلاسیک غیر معقول باشد (Craig, 2010, op. cit) در این صورت، حالات ذهنی خدا اجزای او خواهند بود؛
- خدا عالم مطلق است؛
- بنابراین، خدا درباره هر ذاتی یک حالت ذهنی یا حالت معرفتی دارد؛
- اگر n تا هویت در جهان موجود باشد و n تا حالت ذهنی خدا وجود داشته باشد و اگر خدا وجود داشته باشد، در این صورت خدا باوری $2n+1$ ذات یا حالات وجود را مطرح می کند و مادی گرایی n تا؛
- $(2n+1) > n$

- بنابراین، خدا باوری نسبت به مادی گرایی ذاتاً سادگی کم تری دارد؛
- سوئینبرن سادگی را نشانه صدق می داند؛
- بنابراین، مادی گرایی از احتمال صدق بیشتری برخوردار است.

۲. استدلال از طریق ویژگی های خدا: مکی بر خلاف سوئینبرن معتقد است که خدا باوری ساده نیست، زیرا تبیین شخصی خدا باورانه تبیینی است که در بردارند همه انواع پیچیدگی است؛ برای مثال، اینکه اراده خدا چگونه اثر می گذارد؟ و چگونه از طریق اعصاب بدن او منتقل می شود؟ از نظر مکی ما تنها به موجودات مادی پیچیده و نیازمند تبیین علم داریم. از همین رو، مکی نتیجه می گیرد که تبیین شخصی به یک تبیین مادی گرایانه تحویل می رود و از این رو، ساده نیست (Mackie, 1982: 100).

اما سوئینبرن این استدلال مکی را موفق نمی داند. او می گوید خدا شخص فیزیکی نیست؛ خدا به اعصاب و جوارح نیازی ندارد. از این رو، مکی درباره خدا تصور درستی ندارد. نکته این است که خدا بی نهایت و غیر مادی است. اراده خدا به لحاظ علمی قابل توضیح نیست (Swinburne, 2004: 48). کارهای خدا با واسطه انجام نمی شود، بلکه مقاصد او مستقیم به صورت کارهای اساسی متجلی می شود. همین امر درباره نحوه علم خدا به امور نیز جاری است (Swinburne, 2004: 108).



نظر



البته برخی گفته‌اند پاسخ قوی‌تر به مکی را می‌توان با توجه به خداباوری کلاسیک داد و آن اینکه اگر خداباوری کلاسیک درست باشد، در این صورت خدا در همه جنبه‌ها بی‌نهایت ساده خواهد بود و اراده او با وجودش یکی خواهد بود. در نتیجه، به فرض درستی خداباوری اشکال مکی رد می‌شود، زیرا در تحقق اراده خدا هیچ ساز و کار یا اجزایی درگیر نیست (Ostrowick, 2012: 307.308). توضیح آنکه در فلسفه دین و به واقع در الهیات میان خداباوری کلاسیک و شخص‌انگاری خداباورانه (Theistic Personalism) تفاوت است. یکی از ویژگی‌های اصلی شخص‌انگاری خداباورانه این است که هر چند صفات خدا مانند قدرت مطلق و حضور مطلق را بی‌نهایت ساده می‌داند، خود خدا را مانند دیدگاه کسانی همچون ولترستورف در خداباوری کلاسیک بی‌نهایت ساده نمی‌شناسد. در خداباوری کلاسیک خدا ذاتاً ساده است و ذات او با وجودش یکی است. اگر این نکته صادق باشد، علم مطلق خدا عین قدرت مطلق و نیز عین خیرخواهی مطلق و نیز عین حضور همه جایی خداست. نتیجه این می‌شود که صفات او همه جنبه‌هایی از یک ویژگی موجودی واحد هستند و هیچ کدام از صفات خدا عرضی یا ممکن نیست، بلکه همه آنها ضروری هستند. خدا هیچ جزئی ندارد که اگر مرکب از اجزائی بود، این اجزا بنیادین‌تر از خدا می‌شدند، پس خدا فقط واحد است.

نقد دیگر بر تلقی توحیدی سوئینبرن آن است که گفته‌اند اگر برای تبیین یکنواختی و نظم در عالم دو فرضیه خداباوری توحیدی و شرک مطرح باشند، شرک گزینه بهتری است. برای مثال، مایکل مارتین استدلال می‌کند که شرک یکنواختی را محتمل‌تر از عدم یکنواختی می‌کند (Martin, 1990: 43). از نظر او، وقتی چند نفر یک وسیله مثل مبل را بسازند، یکنواخت‌تر و هماهنگ‌تر از آن خواهد بود که یک نفر چند تکه را بسازد (Fawkes and Smyth, 1996: 261) این سخن، حتی در سطح ادعا نیز باعث تردید در مدعای سوئینبرن می‌شود.

ج) توجیه سادگی

اشکال دوم، دلیل یا مبنای سوئینبرن در معیار سادگی را نشانه می‌رود. بر فرض که سادگی، امتیازی برای نظریه‌ها باشد، چگونه باید توجیه شود؟ و اساساً چرا باید سادگی را امتیازی برای نظریه‌ها دانست؟ در ادامه می‌کوشیم با ترسیم توجیه‌های ارائه‌شده برای سادگی، جایگاه دیدگاه سوئینبرن را مشخص کنیم.

فیلسوفان درباره این مسئله به دو دسته کلی تقسیم شده‌اند: الف) برخی سادگی را دارای ارزش ذاتی و به عنوان یک هدف نظری دانسته‌اند و در نتیجه معتقد شده‌اند که نیازی به توجیه ندارد. برای مثال، سوبر می‌نویسد: دقیقاً همان‌گونه که پرسش «چرا عقلانی باشد»، پاسخ غیردوری ندارد، در مورد سؤال «چرا باید سادگی را در ارزیابی مطلوبیت فرضیه در نظر گرفت» نیز همین نکته صادق است (Sober, 2001: 19). طبق این رویکرد، توجیه سادگی به پیشینی بودن آن باز می‌گردد.

ب) برخی دیگر از فیلسوفان که اکثریت را تشکیل می‌دهند، به شدت با دیدگاه فوق مخالفت کرده، قائل شده‌اند که لزوم ارائه توجیه برای سادگی را هرگز نمی‌توان هم‌ارز با ارائه توجیه برای عقلانیت دانست. از نظر این گروه، این سخن که سادگی نیازی به توجیه ندارد، بسان گریز از حل مسئله است. به بیان آلن بیکر اشکال اصلی توجیه‌های پیشینی برای اصول سادگی این است که تمییز دفاع پیشینی از دفاع نکردن مشکل است. از این‌رو، گرایش غالب فیلسوفان این است که ارزش سادگی را غیرذاتی و در نتیجه نیازمند به توجیه می‌دانند. توجیه‌های ارائه‌شده در چند نوع دسته‌بندی می‌شوند که در ادامه به آنها اشاره می‌کنیم (see: Baker, 2011).

اولین نوع توجیه سادگی، توجیه الهیاتی است. توجیه سادگی از راه توسل به استدلال‌های الهیاتی در گذشته رایج بوده است. طبق این توجیه، خالق الوهی زیباست و بنابراین، باید جهانی زیبا (و در نتیجه ساده) خلق کند. به بیان اسمارت «ما توقع داریم که خدا جهانی زیبا بیافریند» (Smart, 1984: 121). همچنان که پیداست در این توجیه، سادگی از لوازم جدایی‌ناپذیر زیبایی قلمداد شده است.

آکوئیناس از جمله معتقدان به این رویکرد بوده است. وی بر آن بود که وقتی یک مؤلفه و عنصر کافی باشد، به کاربرد مؤلفه‌های بیشتر نیازی نیست. دیدگاه‌های لایب‌نیستس را نیز می‌توان در این دسته گنجانید. وی معتقد بود خدا بهترین و کامل‌ترین جهان ممکن را خلق کرده است. دانشمندانی مانند کیپلر، نیوتون و ماکسول در عصر مدرن شبیه همین دیدگاه را برگزیده‌اند. رویکرد دیوید لوئیس (David Lewis) نیز در همین دسته می‌گنجد. در نقد توجیه الهیاتی باید گفت در این توجیه، در واقع استدلال الهیاتی‌ای ارائه نشده است، بلکه صرفاً ادعا شده که خدا زیباست و بنابراین، باید یک جهان زیبا بیافریند. در این





بیان، جهان زیبا لزوماً جهان ساده‌ای است، ولی آیا این سخن درست است؟ آیا می‌توان سادگی را لازمه‌ی جدایی‌ناپذیری زیبایی یا برابر با آن دانست؟ آیا نمی‌توان در عین پذیرش زیبا بودن خدا، لازمه‌ی زیبایی خدا را آفریدن جهانی زیبا (ساده یا پیچیده) دانست. به بیان دیگر، می‌توان تصور کرد که خدا جهانی زیبا و در عین حال پیچیده‌ای را بیافریند. برای آنکه توجیه الهیاتی موفقیت‌آمیز باشد، نخست باید اثبات کرد که سادگی برابر با زیبایی یا یکی از لوازم حتمی آن است. مسئله این نیست که آیا می‌توان این امر را ثابت کرد یا نه (که شاید بتوان به‌نوعی برای آن استدلال کرد)، بلکه این است که مدافعان توجیه الهیاتی این گام را برنداشته‌اند.

با توجه به اشکال فوق، امروزه فیلسوفان اندکی به توجیه الهیاتی اصول سادگی دل می‌بندند و توجیه‌های دیگری را مطرح می‌کنند. خود این توجیه‌ها نیز به چند دسته تقسیم می‌شوند. توجیه روش‌شناختی و توجیه معرفت‌شناختی دو دسته از این توجیه‌ها هستند و بیشتر فیلسوفان بر یکی از این دو دسته تأکید می‌کنند. توجیه روش‌شناختی سادگی نوعاً از ماهیت عمل‌گرایانه و یا از ماهیت زیبایی‌شناختی برخوردار است. از این‌رو، می‌توان در صلاحیت مبنا بودن آن تردید جدی کرد، زیرا ممکن است ملاحظات عملی دل‌بخوانانه باشند؛ مثلاً چه‌بسا یک نظریه که کاربرد آن برای یکی آسان است، برای دیگری آسان نباشد. این امر، به معنای از دست رفتن عنصر بین‌الذهانی در این مبنا و در نتیجه باعث ناکامی آن خواهد بود.

البته توجیه‌های معرفت‌شناختی در صدد اثبات آن هستند که ترجیح نظریه ساده‌تر به دلیل این است که از احتمال صدق بیشتری برخوردار است. اگر این نوع توجیه‌ها اثبات شوند، کاملاً برای اثبات سادگی و موجه‌دانستن توسل به آن مفید خواهند بود، اما مسئله اصلی همین جاست. آیا می‌توان به چنین هدفی رسید؟ در اینجا، پرسش اصلی آن است که چگونه می‌توان توجیه معرفت‌شناختی را اثبات کرد؟ به بیان دیگر، راه‌های اثبات توجیه معرفت‌شناختی کدامند؟ در این باره طرفداران توجیه معرفت‌شناختی سادگی چندین راه را مطرح کرده‌اند:

نخستین راه، راه تجربه و توسل به استقرار است. بر اساس این دیدگاه چون در گذشته نظریه‌های ساده‌تر بهتر بوده‌اند، می‌توان نظریه‌های ساده‌تر را موجه دانست. این راه چندین

اشکال دارد. اولین اشکال به مبنای آن، یعنی استقرا وارد است. توسل به استقرا اشکال‌های بسیاری دارد که در اینجا نمی‌توان به آنها پرداخت. دومین اشکال این است که این راه صرف ادعاست و بر اثبات آن هیچ دلیلی به دست داده نمی‌شود. از این‌رو، این راه و هر راه تجربی دیگر به دور می‌انجامد.

دومین راه دفاع از سادگی به‌عنوان یک فضیلت نظری پیشینی است. سوئینبرن که یکی از مدافعان این راه است، می‌گوید: این یک اصل غایی معرفت‌شناختی است که سادگی قرینه‌ای بر صدق فرضیه است. اگر مبنای وی پیشینی باشد، همان اشکالی که بر این نوع استدلال وارد کردیم، باعث رد دیدگاه او می‌شود، ولی با توجه به مقاله منتشرنشده‌ای از سوئینبرن که بر آن نقل می‌کند (Banner, 1990: 151)¹، معلوم می‌شود استدلال وی برای اثبات و ترجیح اصل سادگی بر اصل بنیادی‌تر دیگری به نام اصل زودباوری یا آسان‌باوری (principle of credulity) مبتنی است.

بر اساس اصل زودباوری اگر همهٔ امور مساوی باشد، همین که یک چیز به نظر ما چنین می‌رسد که درست است، دلیل خوبی است بر این اعتقاد که در واقع هم چنین است. سوئینبرن مدعی است که بدون این اصل هیچ پیشرفت معرفت‌شناختی نخواهیم داشت. افزون بر این، وی استدلال می‌کند که ما به پذیرش نظریه‌های ساده گرایش داریم. بدین ترتیب، هر چند سوئینبرن هر دو اصل سادگی و اصل زودباوری را مبنا می‌داند، می‌توان نشان داد که این اصل زودباوری است که ما را قادر می‌سازد به شهودهای خود درباره نظریه‌های ساده اعتماد کنیم. به باور سوئینبرن رد اصل زودباوری پیامدهای ناگواری دارد؛ مثلاً باعث می‌شود که فرد در همه اموری که توان اثبات قیاسی آنها را ندارد شک کند. با توجه به اینکه این اصل مدار عمل انسان‌هاست، دین‌داران حق دارند به محتوای تجربه دینی‌شان همانند محتوای تجربه حسی خود اعتماد کنند.

دربار این مبنای سوئینبرن سخن بسیار است، اما روشن است که پایه‌دانستن توسل به سادگی، هر چند با ارجاع آن به اصل دیگری مانند زودباوری باشد، نوعی مصادره به مطلوب و پاک کردن صورت مسئله است. در واقع، مخالفان سوئینبرن پایه‌بودن سادگی را

1. Swinburne, R., "implicit and Choice of Theory in Science and Religion," (unpublished paper).





رد می‌کنند و خواهان ارائه استدلال و توجیهی برای آن هستند.

البته سوئینبرن می‌تواند ادعا کند که ما میل باطنی به سادگی و پذیرش نظریه‌های ساده داریم، اما نکته اینجاست که حتی اگر این میل باطنی به سادگی و نظریه‌های ساده را بپذیریم، این امر تنها بیانگر واقعیتی درباره خود ماست؛ به این معنا که ما گرایش به سادگی و پذیرش امور ساده را داریم، ولی ریشه این گرایش چیست؟ آیا این گرایش بر مبنای درستی استوار است یا نه؟ در واقع، وجود گرایش به سادگی یک امر است و درست و عقلانی یا حتی معرفتی بودن این گرایش امر دیگری است. صرف بودن گرایش به سادگی در وجود آدمی، هرگز ثابت نمی‌کند که نظریه‌های ساده‌تر احتمال پیشینی بیشتری دارند و جهان را دقیق‌تر توصیف می‌کنند، زیرا چه بسا ترجیح درونی ما درباره سادگی امری کاملاً اتفاقی باشد یا در ویژگی‌های شناختی‌ای ریشه داشته باشد که از راه انتخاب طبیعی و برای حفظ بقا داریم. وانگهی، صرف اینکه یک چیز با حس مشترک یا فهم متعارف ما منطبق باشد، فی‌نفسه باعث صادق بودن یا محتمل الصدق بودن آن نمی‌شود.

یکی از مهم‌ترین نکاتی که سوئینبرن به‌عنوان استدلال خود بر معیار سادگی مطرح می‌کند و برخی آن را تنها استدلال او بر این امر دانسته‌اند، استناد به عمل دانشمندان و رویه عملی آنها در پذیرش نظریه‌هاست. به باور او دانشمندان در طول تاریخ، نظریه‌های ساده را در صورت تساوی در دیگر معیارها، بر نظریه‌های پیچیده ترجیح داده‌اند. در پاسخ به این استدلال باید به دو مسئله مهم توجه کرد: نخست آنکه آیا به واقع دانشمندان این اصل را به کار می‌گیرند؟ دوم آنکه به کارگیری این اصل چه توجیهی دارد؟ سؤال نخست امری تاریخی است و با بررسی تاریخ نظریه‌های علمی می‌توان به پاسخ آن رسید، ولی متأسفانه سوئینبرن در این باره هیچ شاهد یا نمونه قابل اعتنایی نمی‌آورد. وقتی کوهن نظریه «انقلاب‌های علمی» خود را مطرح کرد، شواهد بسیاری را در این باره از دوره‌های گوناگون فعالیت علمی دانشمندان ذکر کرد که باعث تحول عظیمی در فلسفه علم شد. سوئینبرن هم باید چنین می‌کرد، ولی او این گام را بر نمی‌دارد. در اینجا فرض می‌کنیم که دانشمندان به واقع، چنین رویه‌ای داشته‌اند. مسئله مهم‌تر این است که این رویه (تکیه بر اصل سادگی در ترجیح نظریه‌ها) چه توجیهی دارد؟ این پرسش به بُعد معرفت‌شناختی باز می‌گردد. متأسفانه سوئینبرن هیچ توجیه معرفت‌شناختی برای این امر ارائه نمی‌دهد، بلکه تکیه‌گاه اصلی خود در این باره را عمل

دانشمندان در علم، به ویژه عمل فیلسوفان علم در فلسفه علم قرار می‌دهد. وی تأکید می‌کند که وقتی دانشمندان با چند نظریه مواجه می‌شوند، در صورت تساوی دیگر امور، همواره ساده‌ترین نظریه را بر می‌گزینند. همچنین فیلسوفان طبیعت‌گرا که مخالف خداباوری هستند، این اصل را به کار می‌گیرند. بنابراین، ما نیز می‌توانیم همین اصل را بر ضد آنها در الهیات به کار گیریم. بی‌گمان نمی‌توان برای یک مدعای معرفت‌شناختی، از مؤیدات تاریخی و عملی دانشمندان و فیلسوفان علم بهره برد. در واقع، باید بررسی کرد که بر فرض درستی این ادعای تاریخی، مبنای عمل آنها چه بوده است.

درباره اصل زودباوری باید گفت در نظر سوئینبرن این اصل ویژگی‌های متعددی دارد (نک: نصیری ۱۳۹۲: ۴۵-۶۲). یکی از ویژگی‌های آن این است که اصل زودباوری از «اصول بنیادین عقلانیت» به شمار می‌رود. از این رو، به کار بستن این اصل در تجربه‌های حسی و دینی، بی‌نیاز از ارائه دلیل است. به بیان دیویس، هر چند تاکنون هیچ فیلسوفی نتوانسته برای اعتماد ما بر فرایند استدلال، تجربه‌ها، حافظه‌ها و سخنان دیگر اشخاص توجیه استقرایی ارائه کند، این امر، دلیلی بر پذیرش شک‌گرایی یا غیرعقلانی شمردن نوع بشر نمی‌شود. ویژگی دیگر این اصل از نظر سوئینبرن، ایجابی بودن آن است؛ بدین معنا که تنها در جانب ایجاب قضایا و امور واقع کاربرد دارد، نه در جانب نفی. بنابراین، اگر به نظر من چنین برسد که چیزی یا کسی در کلاس وجود ندارد، نمی‌تواند قرینه‌ای بر نبود آن چیز یا کسی دیگر در کلاس باشد.

اصل زودباوری اشکال‌های زیادی دارد (نک: همان: ۵۴-۵۶). یکی از این اشکال‌ها بر این پیش‌فرض سوئینبرن وارد است که اصل زودباوری را از اصول بنیادین عقلانیت و بی‌نیاز از استدلال می‌داند. این پیش‌فرض ادعایی است که باید اثبات شود و مخالفان دیدگاه او بی‌نیازی اصل زودباوری از ارائه دلیل را رد می‌کنند.

سومین راه برای اثبات توجیه معرفت‌شناختی سادگی، اثبات آن از راه ابطال‌پذیری است که از دیدگاه کارل پوپر استفاده می‌شود. از نظر پوپر می‌توان به جای مفهوم «سادگی» از مفهوم «محتوای بیشتر» استفاده کرد و «محتوای بیشتر» سبب ابطال‌پذیری بیشتر می‌شود؛ بدین قرار، هر اندازه موارد شمول نظریه بیشتر باشد، بیشتر می‌توان صدق یا کذب آن را مشخص کرد. بر این اساس، امتیاز بیشتر نظریه‌های ساده‌تر این است که چون محتوای تجربی این





تجربه‌ها بیشتر است، امور بیشتری را بیان می‌کنند و بهتر از دیگر نظریه‌ها آزمون پذیرند. دیدگاه پوپر به‌رغم امتیازاتی که دارد، اشکال‌های جدی‌ای هم بر آن وارد است. اولین اشکال، درباره مبنای ابطال‌پذیری است. ابطال‌پذیری، صرفاً یکی از دیدگاه‌ها در میان دیدگاه‌های مختلفی مانند دیدگاه استقراگرایان و یا دیدگاه کسانی همچون کوهن و فایربرد است. پوپر باید بتواند به همه اشکال‌های مطرح بر ابطال‌پذیری پاسخ دهد. وانگهی، درست است که هر اندازه محتوای نظریه بیشتر باشد، راحت‌تر می‌توان ابطال آن را مشخص کرد، ولی این یک امر عمل‌گرایانه است و با ویژگی معرفت‌شناختی ارتباطی ندارد.

چهارمین راه را سوبر مطرح کرده است. دیدگاه سوبر شبیه دیدگاه پوپر است؛ با این تفاوت که سوبر به جای ابطال‌پذیری از واژه آگاهی‌بخش بودن استفاده می‌کند. طبق این دیدگاه هر اندازه نظریه ساده‌تر باشد، آگاهی‌بخشی بیشتری خواهد داشت؛ یعنی برای پاسخ‌دادن به پرسش‌ها، آگاهی و اطلاعات کم‌تری مورد نیاز خواهد بود (Sober, 1975). البته سوبر بعدها (Sober, 1994) به دلیل اشکال‌هایی مشابه با اشکال‌های دیدگاه پوپر (از جمله این اشکال که دیدگاه او بیشتر دلیل عملی برای ترجیح نظریه‌های ساده را در اختیار می‌گذارد و نه دلیل معرفت‌شناختی) از این دیدگاه خود دست کشید و در نهایت موضعی شکاکانه‌تر درباره سادگی برگزید.

پنجمین راه برای اثبات توجیه معرفت‌شناختی سادگی توجیه طبیعت‌گرایانه است. این نوع توجیه، با تکیه بر رویکرد «معرفت‌شناسی طبیعی‌شده» ارائه شده است. بر اساس رویکرد معرفت‌شناسی طبیعی‌شده که کواین آن را به طور نظام‌مند مطرح کرد، فلسفه به‌عنوان ادامه علم تلقی می‌شود نه چیزی که دارای شأن مستقلی باشد. چه بسا منظر فیلسوف طبیعت‌گرا دامنه وسیع‌تری داشته باشد، ولی علایق و شیوه‌هایش تفاوت اساسی با علایق و شیوه‌های دانشمند ندارد. کواین در مقاله «در باب نظریه‌های ساده ناظر به جهان پیچیده» استدلال می‌کند که می‌توان ترجیح نظریه‌های ساده را که بر مبنای این باور معرفت‌شناختی انجام می‌شود که نظریه‌های ساده احتمال صدق بیشتری دارند، ناشی از چهار علت اصلی دانست؛ یکی از این علت‌ها، بر عوامل روان‌شناختی تأکید می‌ورزد. بر این اساس، گرایش نظام‌مند به ترجیح‌دادن نظریه‌های ساده ناشی از ویژگی‌های فرامنطقی اندیشه بشری است؛ در واقع، ما تمایل داریم که جهان ساده باشد و از این‌رو، نظریه‌های ساده را ترجیح می‌دهیم (Quine, 1966). بنابراین، ما

دارای نوعی گرایش هستیم که کواین آن را گرایش مفهومی یا ادراکی می‌خواند، یا نوعی انتخاب ذهنی داریم که باعث می‌شود همواره امر ساده را ببینیم و امر پیچیده را نادیده بینگاریم. این امر به دلیل ساز و کارهای دریافتی و ادراکی ماست. کواین این میل دریافتی را در نحو تدوین معیارهای تجربی نیز توسعه می‌دهد.

این دیدگاه کواین دربردارند نکته‌های مفیدی است، اما پرسش این است که آیا این ملاحظات و نکات موجه هستند؟ به ظاهر چنین نیست و حتی خود کواین نیز در این باره اظهار تردید کرده است (Quine, 1966). از سوی دیگر، رویکرد معرفت‌شناسی طبیعی‌شده با نقدهای اساسی مواجه است.

به این ترتیب، همچنان که گذشت همه راه‌هایی که برای توجیه سادگی آورده‌اند، به گونه‌ای با اشکال‌هایی مواجه است. بنابراین، اصل سادگی برای اثبات خدا و ترجیح خدا باوری بر نظریه‌های رقیب دیگر، باید از موانع بسیاری عبور کند؛ موانعی که برخی از آنها بسیار بزرگ هستند. در اینجا نمی‌خواهم حکم قطعی به شکست تلاش مدافعان این راه بدهم، ولی باید اعتراف کرد که گذر کردن از این منابع، مستلزم تلاشی بیش از تلاش‌های تاکنون است. هسته مرکزی همه اشکال‌های مطرح بر اصل سادگی چند عنصر اصلی است: نخست آنکه این فرض که یک فرضیه به دلیل ساده‌بودن، همیشه از احتمال پیشینی بیشتری برخوردار است، سخنی جدلی است، زیرا فراوان بوده‌اند نظریه‌های بسیار ساده‌ای که حتی پیش از در نظر گرفتن پدیده‌هایی که بناست این نظریه‌ها آنها را تبیین کنند، نامعقول تلقی شده‌اند؛ دوم آنکه اصل سادگی فاقد ویژگی عینی و غیرشخصی است که شرط لازم برای یک معیار است. از این رو، به کارگیری سادگی به‌عنوان یک معیار عینی و غیرشخصی در تعیین احتمال پیشینی خدا باوری به دلایل مختلفی ناکام می‌ماند. سوم آنکه توجیه‌هایی که برای اصل سادگی مطرح شده‌اند، کامیاب نیستند. در اینجا می‌توان پیشنهاد برخی (Agnaldo, 2003) را مطرح کرد که به جای درجه‌بندی خطی برای ارزیابی فرضیه از طریق سادگی (که ساده‌ترین نظریه را علی‌الاصول محتمل‌ترین آنها می‌داند)، درست‌تر این است که سادگی را یک حد مطلوب واسطه قرار دهیم که در بالای آن نظریه‌های پیچیده و در پایین آن نظریه‌های ساده‌نگرانه قرار دارند. در این صورت، نه نظریه‌های پیچیده و نه نظریه‌های ساده‌نگرانه نباید به لحاظ پیشینی محتمل‌تر از نظریه ساده (واسطه) باشند، اما اگر چنین باشد، کاربرد این معیار برای تخمین احتمال‌های پیشینی چندان



روشن نخواهد بود، بلکه مستلزم آشنایی با برداشت رایج درباره این مطلب است که حد مطلوب سادگی در پژوهش‌های در این حوزه چیست تا بتوان از این طریق داوری کرد. بدین ترتیب، حتی می‌توانیم با سوئینبرن در این نکته موافق باشیم که سادگی یک معیار روش‌شناختی یا عملی محض نیست، بلکه چیزی است که به ارزش صدق و کذب نظریه مربوط است. البته در این صورت، از این نکته نباید غافل بود که تعریف و تعیین اینکه سادگی برابر با چه چیزی است و نیز به کارگیری این عامل برای ارزیابی مطلوب بودن و معقول بودن فرضیه مورد نظر، بر معرفت پس‌زمینه‌ای مشترک جامعه محققان وابسته خواهد بود.



1. Audi, R. (ed.) (1995), *The Cambridge Dictionary of Philosophy*, Cambridge: Cambridge University Press.
2. Baker, Alan (2011), "Simplicity," *The Stanford Encyclopedia of Philosophy*, Edward N. Zalta (ed.), URL = <<http://plato.stanford.edu/archives/sum2011/entries/simplicity/>>.
3. Banner, Michael C. (1990), *The Justification of Science and the Rationality of Religious Belief*, Oxford: Clarendon Press.
4. Agnaldo Cuoco, Portugal (2003), "Probability Theories and the Justification of Theism," Winfried Löffler Paul Weingartner (eds.), *Wissen und Glauben, Knowledge and Belief, Beiträge des 26; Internationalen Wittgenstein Symposiums 3*, Kirchberg am Wechsel, Volume XI.
5. Craig, W. L. (2010), http://www.reasonablefaith.org/divine_simplicity
6. Goodman, N. (1955), *Fact, Fiction, and Forecast*, Cambridge, MA: Harvard University Press.
7. Fawkes, Don, and Smyth, Tom (1996), "Simplicity and Theology," *Religious Studies* 32.
8. Jeffreys, H. (1961), *Theory of Probability*, Oxford: Clarendon Press.
9. Ostrowick, John (2012), "Is Theism a Simple, and hence Probable, Explanation for the Universe?" *S. Afr. J. Philos* 31(1).
10. Popper, K. (1959), *The Logic of Scientific Discovery*, London: Hutchinson.
11. Quine, W. V. (1966), "On Simple Theories of a Complex World," *The Ways of Paradox*, New York: Random House.
12. ——— (1966), "On Simple Theories of a Complex World," *The Ways of Paradox and other essays*, Cambridge, Massachusetts: Harvard University Press.
13. Sober, E. (1981), "The Principle of Parsimony," *British Journal for the Philosophy of Science* 32.



14. Sober, E. (2001), "What is the Problem of Simplicity?" Arnold. Zellner et al. (eds.), *Simplicity, inference and Modelling*, Cambridge University Press.
 15. _____ (1997), *Simplicity as Evidence of Truth*, United States of America: Marquette University Press, Second printing 2004a.
 16. Swinburne, R. (1991) *The Existence of God*, Revised Edn, Oxford: Clarendon
 17. _____ (2004b), *The Existence of God*, Oxford University Press.
 18. _____ (2010a), *Is There A God?* Oxford: Oxford University Press, Revised Edition.
 19. _____ (2010b), "God as the Simplest Explanation of the Universe", *European Journal of Philosophy of Religion* 2, no. 1.
 20. _____ (2001), *Epistemic Justification*, Oxford: Clarendon.
 21. _____ "Simplicity and Choice of Theory in Science and Religion," (unpublished paper).
 22. Thordarson, Sveinbjorn, "Simplicity as Theoretical Virtue,"
URL:[http://sveinbjorn.org/simplicity as theoretical virtue](http://sveinbjorn.org/simplicity%20as%20theoretical%20virtue).
۲۳. نصیری، منصور (۱۳۹۲)، «بررسی ادله معتقدان به حجیت معرفت‌شناختی تجربه دینی»،
اندیشه نوین دینی، ش ۳۵.

